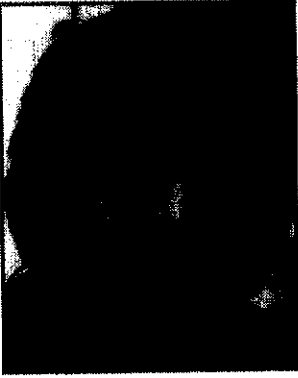


در این شماره...  
 در این شماره به شرح آثار کتب فارسی در این شماره...  
 این کتابها را می توان از طریق مراکز اسنادی و کتابخانه های دولتی و خصوصی...  
 به آسانی به دست آورد...  
 در این شماره به شرح آثار کتب فارسی در این شماره...  
 این کتابها را می توان از طریق مراکز اسنادی و کتابخانه های دولتی و خصوصی...  
 به آسانی به دست آورد...



# با ساعران امروز

زیر نظر حسین اهی



با ساعران امروز  
 صدیقه صنیعی  
 اهواز

شاعر امروز صدیقه صنیعی در پانزدهم تیرماه ۱۳۳۲ خورشیدی - در اهواز - دیده به جهان گشود. وی در انواع قالبها از غزل و مثنوی و رباعی، به تجربه های شیرینی نائل آمده و به هنر آموزگاری، وقت خوش می کند. نامبرده سالهاست که شعر می گوید و غزل را عاشقانه دوست می دارد و صمیمانه می سراید.

چو ابرهای سترون ز گریه سرشارم  
 ولی دریغ که حتی نمی، نمی یارم  
 دلم گرفته تر از عصر روز آدینه است  
 و خسته تر که مگر تا به شنبه بسپارم  
 چه دیر می گذرد. لحظه های تنهایی  
 من و سکوت و غم و گریه های بسیارم  
 ورق ورق بزن امشب کتاب عشق مرا  
 چه خاطرات قشنگی که از شما دارم  
 تو از دریچه ی چشمان من ببین خود را  
 و حق بده که تو را بس عزیز بشمارم  
 یکی همیشه صدا می زند تو را در من  
 و انعکاس صدایی که: «دوستت دارم»  
 بیا و دل به سکوت نگاه من بسپار  
 هزار حرف نگفته در آن نهان دارم  
 مباد آن که ز غم با تلنگری شکنم  
 دل تو را؛ که همیشه حباب پندارم  
 چه قدر گردن اشعار من تو حق داری  
 ضمیر هر غزلی ای یگانه تر یارم  
 کویر پُرعطش ام، تشنه ی کمی عشقم  
 بار بر من عاشق، بار رگبارم



با ساعران امروز  
 نعمت الله پناهی  
 زنجان

شاعر جوان؛ نعمت الله پناهی در اول مهرماه ۱۳۵۹ خورشیدی - در زنجان - دیده به جهان گشود. غزل، محبوب ترین قالبی است که این شاعر برگزیده است. نامبرده دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی در مقطع کارشناسی ارشد است.

سر به بالین غم امشب دل ما می شکند  
 تاب فریاد ندارد، ز صدا می شکند  
 باغ در وحشت و غوغاست، خدایا مهسند  
 شاخه ها در پی هم از «من» و «ما» می شکند  
 صحبت از رسم وفا بود که توفان آمد  
 عهد دیرینه در این دشت بلا می شکند  
 آسمان زیر پر سایه ی جغد است، کنون  
 تا که از رشک، پر و بال هُما می شکند  
 حق هق سرد دل غمزده را پایان نیست  
 بغض در هر نفسی، در غم ما می شکند  
 قصه ی باغ مگویند دگر با گل سرخ  
 عاقبت در قدم باد صبا می شکند  
 کس نشد محرم راز دل سرگشته ی ما  
 یا نرسید که بی چاره چرا می شکند؟  
 سرو از طمن حسودان چمن بی زارست  
 سبز و بی منت و آزاده، به پا می شکند  
 راز نیلوفر آبی نکند فاش کسی  
 تا شود لحظه ای از ساقه جدا، می شکند  
 رفت از خاطرمان عشوه ی آن نرگس مست  
 کاین چنین جام که آن سنگ جفا می شکند

## شهر عاشقان

روزی که شهر عاشقان را باز بستند  
 گویی زمین و آسمان را باز بستند  
 جایی که رقص اطلسی ها بود و باران  
 چشمان باغ و باغبان را باز بستند  
 تا مه به مهمانی دریا رفت، ناگاه  
 دست بلند میزبان را باز بستند  
 چون گل به فکر سینه ریزی بود از آب  
 فواره های مهربان را باز بستند  
 بر سهره های زخمی شب های قطبی  
 درهای باز آشیان را باز بستند  
 خوابه از چشم و دل خورشید می ریخت  
 روزی که شهر عاشقان را باز بستند

گوهردشت کرج - فتح الله شکیبایی

## دنیای خیالی

دل من شکسته از غم چرا باورت نمی شه  
 منتظر به راهتم من توی جاده ها همیشه  
 نگو از پیشم می ری تو دیگه طاقتم تمومه  
 توی دنیای خیالی بگو زندگی کدومه  
 به خدا قسم که دوریت نفسو ازم می گیره  
 ترسم از عشقت همینه که دلم پیشت اسیره  
 تو می دونی آرزومه که یه عمر پیشم بمونی؟  
 دل من باز تو رو می خواد من می خوام اینو بدونی  
 خیلی وقته اون نگاهت توی قلبم خونه کرده  
 نمی دونی که دل من هنوزم باز پُر درده؟  
 اگه تو تنهایی ها رو یه روزی برام بیاری  
 به خدا قسم که مرگو روی شونهام می کاری

چهرم - فاتزه عباس زاده

## که بود گفت...؟



با شاعران امروز  
مهري جلوه  
تهران

شاعر جوان مهري جلوه در پانزدهم آبان ماه ۱۳۶۳ خورشیدی دیده به جهان گشود. وی اگرچه فارغ التحصیل تجربی است لیکن در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شرکت کرده. نامبرده در قالب‌های گوناگون ادبی به تجربه‌های موفق نائل آمده است.

وقتی پرنده می‌گرید  
چشم درشت برگ اقاوی  
بر خاک می‌نشیند

اینک  
دل پرنده بی‌طاقتی است  
کز قطره‌های قهوه‌ی اشک  
پرچین برای دریا می‌سازد

باز گریه مرهم زخم نگاهت می‌شود  
چشم من با حق هقش فانوس راحت می‌شود  
غم درون سینهام چون کوه بر روی حباب  
دل، فدای نرگس چشم سیاهت می‌شود

□□□

خدیجه رحیمی از روستای «کاج» از توابع «رزن» همدان است. تا اول دبیرستان پیش‌تر درس نخوانده، هم‌اکنون در شمار هنرمندان این کشور است. یعنی قالی می‌بافد؛ وی هر نقشی که بر تار و پود قالی ثبت می‌کند، مصورترین غزل است.

کاش می‌فهمیدم  
که چرا گنجشکان  
پشت آن چهره‌ی خندان چه غمی دارند  
کاش می‌فهمیدم  
وقت پرواز؛ چه خشمی دارد مرغابی  
کاش می‌فهمیدم  
از پس پنجره‌ی احساسم  
چه شکوهی دارد کوه، درخت  
کاش می‌فهمیدم  
کاش می‌فهمیدم

که بود گفت کی‌ام؟ - من علیرضا عاشق  
تمام روز و شب سررسید را عاشق  
به محض زاده‌شدن سال‌ها گریسته‌ام  
به این دلیل که بیدم از ابتدا عاشق  
از آن دو ساحره؛ مردم بگو بیهیزند  
که کرده‌اند به افسونگری مرا عاشق  
لماب داد ز فیروزه چشم‌هایست را  
به محض این‌که به جبریل شد خدا عاشق  
کمی ملاحظه کن آخر ای بهار اندام!  
و گزنه از نفست می‌شود هوا عاشق  
هوا که نشه‌ی عطر تو شد تماشایی‌ست  
برای مالکیت؛ جنگ ما دو تا عاشق  
من اعتصاب هوا می‌کنم که بنویسند  
ستون تسلیت روزنامه‌ها؛ «عاشق...»  
به زیر پات به این دربه‌در نگاهی کن  
به کفش‌های تو گردیده رد پا عاشق  
هزار مرتبه کفش سفر به پا کردم  
نگفت هیچ کسی: می‌روی کجا، عاشق؟

نیشابور - علی‌رضا بدیع - متولد بهار ۶۴



با شاعران امروز  
زینب بدخشیمی  
بهشهر

شاعر جوان زینب بدخشیمی که «زیبا» تخلص می‌کند در سال ۱۳۶۰ خورشیدی - در رستم کلا بهشهر - دیده به جهان گشود. وی در انواع قالب‌ها - از غزل تا شعر سبید - به تجربه‌های متنوعی دست یازیده لیکن تاکنون به تدوین مجموعه خود اقدام نکرده است. نامبرده از شرح حال خود نیز چیزی ننوشته و به روز و ماه تولد خویش هم اشاره‌ی نکرده است.

زیبا شده بود عالم از دیدن تو  
دریا شده بود چشمه با بودن تو  
برگرد دوباره! غنچه‌ها منتظرند  
در حسرت یک لحظه‌ی خندیدن تو



سرخور استاد علی‌رضا تبریزی؛ در سال ۱۳۲۷ خورشیدی، در تهران دیده به جهان گشود. پس از پایان تحصیل در دوره‌ی ابتدایی و متوسطه به کار تحقیق و پژوهش پرداخت و حاصل آن سال‌ها؛ تمق در دیوان نام‌آوران ادب و زبان فارسی‌ست. او - خود؛ در «مجموعه گل» این‌گونه نوشته است: - «در شهر تهران از مادر بزرادم، سه بهار مقرون به عبرت بر من گذشته که هر بهاری نقش‌آفرین پاییزی ماتم‌خیز در خاطر من بوده؛ هر تیر حادثه‌ی که از شست کمان گیر فلک پر کشیده، در جانم نشست و هر خار نامرادی که از شور و زار هستی دمیده در دلم شسکته است...»  
استاد تبریزی سال‌های سال دبیر انجمن‌های ادبی «ایزان و ترکیه» و «آذربادگان» بوده و در آن محافل تشنگان ادب راه را می‌نموده. وی نه تنها شاعری فحل و سخن‌آوری بی‌بدیل است بلکه در سخنوری؛ خطیبی جادو زبان و در شیوایی بیان زلف‌اللسان است. غزل‌های ایشان شیوه‌ی ممتاز و سبکی خاص دارد. روانی؛ شیوایی؛ دل‌آویزی؛ سختگی و پختگی همه و همه تنسيق الصفات شعر اوست با این آرزو که روزی مجموعه آثارش در اختیار دوستداران غزل قرار گیرد.

در قباب شفق؛ پرنده‌ی ایهام غروبم  
تک منظره‌ی غربت هنگام غروبم  
از مشرق جان، شوق طلوع سحر من نیست  
خونی ز رگ خاطره در کام غروبم  
که صورت پیدای غم‌آباد ضمیرم  
که چهره‌ی تشویشی اوهام غروبم  
از کَلکِ قضا؛ تیرگی شام سکوتم  
وز نقش قَدَر؛ سُرُبی سراسام غروبم  
یک ساغر خمیازه‌شکن نیست در این بزم  
با این‌که خمار عطش جام غروبم  
رازی‌ست در این پرده که اغیار ندانند  
من نامه‌ی سر بسته‌ی پیغام غروبم  
من بر لب خاموش‌ترین برکه‌ی این دشت  
نیلوفر پژمرده‌ی قمر جام غروبم  
یاد تو چه خواهد دگر ای صبح جوانی  
من دورنمای تب هنگام غروبم

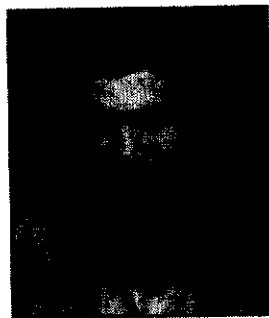


با شاعران امروز

نقی اصفری

رشت

با فسون آینه دارم شد  
وز برایم خودنمایی کرد  
چون بتی از وی تراشیدم  
ناگهان بهرم خدایی کرد  
وز خطا پنداری ترکان  
ترکم آن ترک خطایی کرد  
کاش می دانست؛ می دانم:  
عشوق را نتوان گدایی کرد



شاعر امروز نقی اصفری «فرهاد» در یازدهم شهریورماه ۱۳۵۸ خورشیدی - در شهر رشت - دیده به جهان گشود. وی پیش از این در دانشگاه چمران رشت در رشته الکترونیک به تحصیل مشغول بود، لیکن بنا به علی انصراف داد و هم‌اکنون دانشجوی رشته امور فرهنگی دانشگاه جامع علمی کاربردی رشت است. اصفری از قالب‌های گوناگون؛ غزل را انتخاب کرده و در این حوزه دارای آثاری دل‌پذیر است. اگر قرار بود غزلی را که در می‌آید؛ نقد کنیم؛ این گونه می‌نوشتیم: عبارت «ثابت‌نما این را» ترکیبی غزواره نیست، هم‌چنین «خود ناخدایی بر تمام کشتی جانب» مصرع‌ست با «ضعف تألیفی» آشکار.



با شاعران امروز

فاطمه سخایی

تهران

شاعر جوان فاطمه سخایی در سی‌ام شهریور ۱۳۵۹ خورشیدی دیده به جهان گشود. وی در رشته‌های ژیمناستیک، ایروبیک، کونگ‌فو، و دفاع شخصی تلاشی پیگیر دارد و از پانزده سالگی به شعر روی آورده است.

پژوهشگر شاعر؛ جاویدان یاد اسماعیل وطن‌پرست از تاریخ‌نگاران و محققان معاصر بود. وی در تاریخ دوره‌ی قاجار، آرای منحصربه‌فرد داشت و در این زمینه آثار گران‌سنگی به رشته تحریر درآورد که از آن جمله است: «سلسله مقاله‌های امیرکبیر؛ میرزا آغاسی، تاریخ اجتماعی قاجار». روان‌شاد وطن‌پرست بنا به روایت شناسنامه در سال ۱۳۱۴ خورشیدی؛ در «آشناخور» الیگودرز، دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۶۴ ش؛ در «بهشت زهرا»ی تهران (قطعه ۱۰۶ ردیف ۱۳۸، شماره ۳۱) روی در نقاب خاک پنهان کرد. این رباعی را که از سروده‌های اوست بر سنگ مزارش می‌خوانیم:

تا چند جدال کفر و دینت باشد؟  
اندوه و ملال آن و اینت باشد؟  
برخیز و بهار را به مستی دریاب!  
شاید که بهار آخرینت باشد

وی به‌راستی از سالکان حقیقی طریق توکل؛ و از ره‌نوردان واقعی راه عشق و رستگاری بود. کلبه‌اش اگرچه کوچک بود، لیکن به اندازه‌ی مشرب و نظرش؛ وسیع می‌نمود و چه روزها که استادان شادروان؛ مهدی اخوان ثالث، ریاضی یزدی، عماد خراسانی، گوشسار و تنی چند از سخنوران امروز همانند: حسین الهامی، محمد قاضی، ریاب تمدن، سیندمحمد زعفرانی، علی‌رضا نوری‌زاده، سپیده سامانی، احسان اهداء، علی‌رضا تبریزی، وحید اعتماد و... در کنار هم گرد می‌آمدند و به مباحثه و مشاعره می‌پرداختند. محبویه مذهبی که از فرهیختگان و نزدیکان وی بود - در آن سال‌ها - با علاقه‌ی خاص وطن‌پرست را «عمو» خطاب می‌کرد و همواره مراقب سلامتش بود.

هم‌اینک غزلی را از وی در بصر نقل مُسنَدس مُسَلَّخ (= فاعلاتن فاعلاتن قع ۲ بار) باز می‌خوانیم:

آن‌که از من دل‌ربایی کرد  
آمد اما بی‌وفایی کرد  
او که قصد دل‌شکستن داشت  
از چه اول دل‌ربایی کرد  
از جنون افتاده‌یی بودم  
او مرا از نو؛ هوایی کرد

□□□

ای دل برون‌آ، از چنین افکار رویایی  
پایان ندارد لحظه‌های سخت تنهایی  
از غصه‌ها یک دم تو را فکر رهایی نیست  
انگار چون معشوقه در آغوش غم‌هایی  
در انتظاری؛ عاشقی یعنی چنین‌بودن  
در سینه می‌گنجی ولی مانند دریایی  
بی تو تمام عشق مفهومی نخواهد داشت  
یعنی تو هم بی‌آن نداری هیچ معنایی  
من لحظه‌یی از عمر را بی تو نیاسودم  
راضی مشو یک لحظه را بی من بیاسایی  
خود ناخدایی بر تمام کشتی جانم  
باید که دریای خروشان را بیمایی  
ثابت‌نما این را که از توفان هراس نیست  
هر پیچ و تاب موج را غرق تماشایی  
یا عشق را از سرزمین خویش بیرون کن  
یا پای خود بگذار در دنیای شیدایی  
پروا مکن از سختی راهی که در پیش است  
طی می‌شود این راه مشکل با شکیبایی  
دیگر مخوان آواز غمگین جدایی را  
هر دم مگو این را که همراه نمی‌آیی

آه می‌خواهم پرواز کنم  
زیر باران خواهم رفت  
بعد از این تکه چمن‌زاری را  
زیر پَرهایم خواهم پوشاند  
آه می‌خواهم پرواز کنم  
لحظه‌ها را بی هم  
عکاسی خواهم کرد  
تا مگر روزی ظاهر گردد  
در نهان‌گاه زمان  
زیر باران  
می‌خواهم پرواز کنم  
آسمانی می‌خواهد دل من  
با وسعت دشت  
تا مگر این دل دریایی من  
شبی آرام شود  
تکه ابری می‌خواهد  
آسمان دل من  
تا بیارد یک ریز  
واژه  
واژه  
واژه  
و بکوبد چون سیل  
دل سودازده را



## پیشکش به مادران میهن

ای مادر ای میهن  
 انگشت زندگی را  
 رخشان ترین نگین  
 بودن ز بود توست  
 وین پهنه‌ی حیات  
 جود وجود توست  
 ای پاسدار زندگی ای منشأ حیات  
 روزت خجسته باد  
 عیسی بگفت اگر:  
 - «یزدان محبت است»  
 این گفته در دهان شکربارش  
 با بوسه‌های خود تو نهادی  
 درس نخست عشق و محبت  
 بر آن بزرگ‌مرد تو دادی  
 ای مادر ای میهن،  
 انگشت زندگی را  
 رخشان ترین نگین  
 بودن ز بود توست  
 وین پهنه‌ی حیات  
 جود وجود توست  
 ای پاسدار زندگی ای منشأ حیات  
 روزت خجسته باد

تبریز - علی میثمی

## بغض سترون

مرا دریاب ای تنها امید و آشنا با من  
 غریبی می‌کند آن چشم‌های تو چرا با من  
 بیا نامهربان با عاشق خود مهربان تر باش  
 که بی تو نیست آری مهربان حتی خدا با من  
 اگر بودی - غزل‌هایم قشنگ و دل‌نشین می‌شد  
 بد اخلاقی نمی‌کردند این سان واژه‌ها با من  
 به بیداری نمی‌بینم تو را و بخت بد را بین  
 نمی‌خواهد ببیند خواب هم دیگر تو را با من  
 و حتی ابرهای تیره‌ی غم هم نمی‌بارد  
 ز بس مانده‌است این بغض سترون سال‌ها با من  
 به روی شاخه‌ی شب مرغ شیخوان می‌کند فریاد  
 و می‌نالد همه شب تا سحر او هم صدا با من  
 نمی‌دانی چه رنجی می‌کشد بی تو غزل‌هایم  
 چرا بایست این گونه تو باشی بی وفا با من  
 بیا با من بمان ای آفتاب روشن فردا  
 که بی تو مانده بغض کوچه و شب‌پرسه‌ها با من

علی‌آباد کتول - اسماعیل مزیدی

## بازان غزل

روزی که بازان

واژه

واژه

واژه

می‌بارید

غزل‌هایت را توی

پیاده‌رو جا گذاشتم

وقتی دیدم تمام شهر می‌گیرند

تازه فهمیدم

غزل‌های تو را خوانده‌اند!

رشت - محمد نجفی زاده

□□□

## گلزار

ای بلبلی که خانه به گلزار کرده‌ای  
 یادی مگر از این گل بی‌خار کرده‌ای  
 هرگز نبوده دست گلی پای گیر تو  
 بسیار گل اگرچه گرفتار کرده‌ای  
 چون آبشار همه‌همه‌گر - حرف عشق را  
 بیش از هزار مرتبه تکرار کرده‌ای  
 بس نغمه‌های شوق به گوشم ز آرزوست  
 بس سنگدل که نرم به گفتار کرده‌ای  
 آینه گون که ره به حریمت نبرده‌اند  
 یاد صفای صحبت دلدار کرده‌ای  
 باز آمدی به شوق به بالین من که باز  
 تجدید عهد با دلم انگار کرده‌ای  
 پیش‌آ که عاشقانه در آغوش گیرمت  
 اکنون که یاد این دل بیمار کرده‌ای  
 دیوانه‌ای، که صحبت مجنونت آرزوست  
 آزاده‌ای، که یاد گرفتار کرده‌ای  
 مه‌ت فزون که دفتر شعر «نگار» را  
 شورآفرین و نغز و شکر بار کرده‌ای

رشت - نگار گیلزاد

## هنوز پنجره باز است

تو نیستی که ببینی

چگونه عطر تو در عمق لحظه‌ها جاریست

چگونه، عکس تو در برق شیشه‌ها پیداست

چگونه جای تو در جان زندگی سبز است

هنوز پنجره باز است

تو از بلندی ایوان به باغ می‌نگری

درخت‌ها و چمن‌ها و شمعدانی‌ها

به آن ترنم شیرین به آن تبسم مهر

به آن نگاه پُر از آفتاب می‌نگرد

تمام گنجشکان

که در نبودن تو

مرا به باد ملامت گرفته‌اند

تو را به نام صدا می‌زنند

هنوز نقش تو را از فراز گنبد کاج

کنار باغچه

زیر درخت

لب حوض

ذرون آینه‌ی پاک آب می‌نگرند

تو نیستی که ببینی چگونه پیچیده است

طنین شعر نگاه تو در ترانه‌ی ما

تو نیستی که ببینی چگونه می‌گردد

نسیم روح تو در باغ بی‌جوانه ما

چه نیم‌شب‌ها! کز پاره‌های ابر سپید

به روح لوح سپهر

تو را چنان که دلم خواسته است ساخته‌ام

چه نیم‌شب‌ها - وقتی که ابر بازی‌گر

هزار چهره به هر لحظه می‌کند تصویر

به چشم هم‌زدنی

میان آن همه صورت تو را شناخته‌ام

به خواب می‌ماند

تنها به خواب می‌ماند

چراغ؛ آینه؛ دیوار - بی تو غمگین‌اند

تو نیستی که ببینی

چگونه با دیوار

به مهربانی یک دوست از تو می‌گویم

تو نیستی که ببینی چگونه از دیوار

جواب می‌شوم.

تو نیستی که ببینی چگونه دور از تو

به روی هر چه در این خانه است

غبار سرب‌اندوه بال گسترده است

تو نیستی که ببینی دل‌رمیده‌ی من



به جز تو یاد همه چیز را رها کرده است  
 غروب‌های غریب  
 در این رواق نیاز  
 پرنده ساکت و غمگین  
 ستاره بیمار است  
 دو چشم خسته‌ی من  
 در این امید  
 دو شمع سوخته‌جان همیشه بیدار است  
 تو نیستی که ببینی!

تهران - فریدون مشیری

### خیال

دست در دست خیال  
 سایه در سایه‌ی باد  
 تا دم باغ حکایت رفت  
 دست در آینه بردم  
 که کمی نور بچینم  
 اما  
 از بد حادثه  
 آینه ز دستم افتاد  
 و دلش سخت شکست  
 هرچه از نور در آن بود  
 به اعجاز گل ناز نشست  
 جسی برچیدن نور  
 رفت تا پای جنون  
 پای چون خون  
 به رگ نازترین ساقه‌ی ناز  
 رفتم به بلندای نیاز  
 ماه را دیدم در خواب  
 نور را دیدم بی تاب  
 و عاشقی را که می گفت  
 من، تشنه یک قطره عشقم  
 و در این اوج نیاز  
 سایه‌بانی دیدم «تنها»  
 که در طاقچه‌اش «حافظ» بود  
 دست بردم به لب طاقچه‌ی تنهایی  
 تا که از خواجه شیراز بگیرم فالی  
 آمد این بیت بلند:

«در خرابات مغان نور خدا می بینم  
 وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم»

تهران - سیدابوالحسن طاهری

### چند دوبیتی

نگارینا نگارینی چه حاصل؟!  
 سرشکم را نمی بینی چه حاصل؟!  
 به روی چشم من جا داری اما  
 به جای خود نمی بینی چه حاصل؟! □□□

چرا می بینم این گونه خموشت؟  
 تو هم چون چشمه‌ای کو جنب و جوشت؟  
 به «سهراب سپهری» دل سپاری  
 «صدای پای آب» آید به گوشت □□□

دلی دارم به دور از هر دورویی  
 جز این دیگر ندارد آرزویی  
 که بنشیند به خلوت؛ نوبهاران  
 به روی سبزه‌یی با سبزه‌رویی □□□

نگارا را طاقت دوری ندارم  
 بدون مهر تو نوری ندارم  
 چه می‌پرسی که منظورت از این چیست؟  
 به جز چشم تو منظوری ندارم

بجنورد - علی اصغر فیروزنیا  
 کارشناس ارشد ادبیات

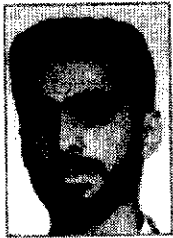
### چراغان

دلَم از یُمَن نگاه تو چراغان شده است  
 از قدم‌های تو گل‌بوته فراوان شده است  
 حتم دارم که تو از باغ گذشتی، که چنین  
 غنچه از عطر نفس‌های تو خندان شده است  
 از همان لحظه که گل از گل رویت وا شد  
 در نشابور، گل یاسمن ارزان شده است  
 ماه از مرمر روی تو خجالت زده شد  
 که چنین دیرزمانی ست که پنهان شده است  
 گرچه در خانه قلب تو برابم جا نیست  
 روح من در طلب عشق تو عریان شده است  
 گفتم بودم که بیایی، دلَم آرام شود  
 از تماشای تو این شور دوچندان شده است  
 سال‌ها گوشه ماتمکده «فریاد» زدم  
 امشب این شعر به لب‌های تو مهمان شده است  
 سیدمصطفی ارشاد نیا «فریاد نیشابوری»

### رقص شعله

جای پرسیدن نباشد حال و روز شمع را  
 از زبان شعله بشنو شرح سوز شمع را  
 بیم مردن باعث لرزش نباشد شعله را  
 کما به رقصیدن نمایاند رُموز شمع را  
 گریه‌ی شعله ز مرگ ناگهانی نیست نیست  
 اشک شعله پارشی باشد تموز شمع را  
 این همه دودی که می‌پیچد به پیرامون او  
 شمه‌یی از ظلمت شب‌مانده روز شمع را  
 از سبک روحی به‌سوی آسمان آورده رو  
 «کاو» بنگر جلوه‌های دلفروز شمع را

جورقان همدان - عزیزاله اکبری «کاو»

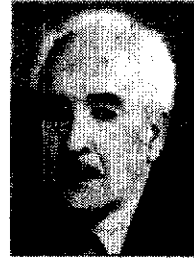


با شاعران امروز  
 سیامک  
 سلیمانی روشن  
 زنجان

شاعر غزل‌پرداز سیامک سلیمانی روشن در ۱۳۵۶ خورشیدی - در زنجان - دیده به جهان گشود. وی کارشناس زبان و ادبیات فارسی ست، هم‌اکنون نیز به‌عنوان افسر گشت پلیس در راه زنجان قزوین به خدمت مشغول است، از مهرماه نیز در مقطع کارشناسی ارشد به تحصیل، وقت خوش می‌کند. سیامک برای بیان احساس خود؛ قالب غزل را اختیار کرده و به‌خوبی از عهده برآمده است.

دل‌تنگ دل‌تنگم امشب ای کاش باران بیاید  
 تا بغض سردم سرانجام عمرش به پایان بیاید  
 اشک من و بُهت دریا، چشم انتظار نسیم‌اند  
 شاید که از لابه‌لایش بویی ز توفان بیاید  
 آن‌سان که با حیل به بستند خنجر به پهلو؛ شغادان  
 باور ندارم تهمت‌ن این‌بار از خوان بیاید  
 آدم چه خوش‌باوری تو این سیب‌ها بی‌گناه‌اند  
 حوا و سیبش بهانه‌است تا این که شیطان بیاید  
 هر واژه از شرم امشب دم کرده و سوت‌و‌کور است  
 آری دلَم تنگ‌تنگ است ای کاش باران بیاید □□□

دوباره بغض، گلوگیر می‌شود بی‌تو  
 دلَم به پنجره زنجیر می‌شود بی‌تو  
 تمام ثانیه‌های غزل شکفته‌ی من  
 اسیر پنجه‌ی تقدیر می‌شود بی‌تو



با شاعران امروز  
مهدی فرزانه  
قائم‌شهر

شاعر صمیمی امروز؛ جناب مهدی فرزانه در ۱۳۰۷ خورشیدی دیده به جهان گشود. ایشان در قالب‌های متفاوت از قصیده و مثنوی و غزل آثار گوناگونی را خلق کرده و مجموعی را فراهم آورده است.

حافظ بمان که جلوه‌ی جانانه‌ای هنوز روشنگر معانی میخانه‌ای هنوز چشم بد از تو دور که در بزم عاشقان آوای جان و گردش پیمانهای هنوز شیرین ترانه‌ای چو تو کم دیده آفتاب هر شمع را تبسم پروانه‌ای هنوز گیسوی دختران دم‌بخت مانده را شاپاش فال و رایحه‌ی شانهای هنوز مستی عنده‌لیب و بهاری و هم‌چنان آوای مست کوچی میخانه‌ای هنوز هر شعر می‌کشد غم دیوانه‌ای به دوش نازم. تو را که جلوه‌ی فرزانه‌ای هنوز روشن نشد صدای کدامین ستاره‌ی در چشم اهل آینه افسانه‌ای هنوز لب‌ریز جام غم شکنی در مقام عشق «فرزانه» را ترنم جانانه‌ای هنوز

### زندگی

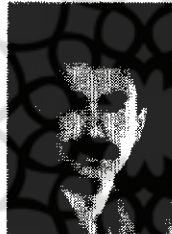
زندگانی گذر از کوچی باران زده‌ی احساس است  
زندگی لحظه‌ی جاری شدن شبنم عشق  
زندگی چرخش در آینه‌ی ثانیه‌هاست  
زندگی هرچه که هست،  
دوست می‌دارم دوست  
زندگی آری؛ با عشق نکوست  
زندگی آری؛ با عشق نکوست

سیرجان - ستاره برهان دینا

متولد ۱۳۶۵/۱۰/۱۸

### جان چشمانت

امشب در دل را نبندی، جان چشمانت  
خوردم قسم بر چشم تو قربان چشمانت  
کردم تمام اعتقاد سال‌هایم را  
یک‌سر فدای پاکی دامان چشمانت  
تو احتیاج قلب‌های خسته می‌باشی  
من مستحکم خرج کن! احسان چشمانت  
آری، تو خوبی خوب‌تر از خوب‌های خوب  
با ما نمی‌سازد ولی دربان چشمانت  
ای کاش می‌شد در بغل بفشارمت یک‌بار  
در تو شوم گم تا رسم پایان چشمانت  
من از تو آرامش نمی‌خواهم فقط پُر کن  
قلب مرا از شور و از توفان چشمانت  
آتش فرونشست و لب‌ها از عطش خشکید  
زیرا نشد تا گویم از عصیان چشمانت  
زنجان - شریفه جعفری



با شاعران امروز  
بهروز  
شیخ‌الاسلامی

سنندج

کارشناس حقوق قضایی آقای بهروز شیخ‌الاسلامی در سیام خردادماه ۱۳۴۸ خورشیدی - در سفر کردستان - دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون مشاور حقوقی بانک ملی سنندج است. این شاعر؛ در زبان کردی نیز آثار فراوانی را به رشته نظم کشیده و در این حوزه دیوانی را مدون ساخته است.

ای مهر شورانگیز من امشب تو در خوابم بیا  
جان می‌رود از تشنگی در چشم سیرابم بیا  
ای دوست آزارم مده ای یار دربندم مکن  
خواهی ببینی سوختن اندر تب و تابم بیا  
صد راه پیمودم اگر، هر بار گفتاری دگر  
از بحث بیزارم دگر بی‌رسم و آدابم بیا  
تا چند پیمانم دهی صد داغ بر جانم نهی  
بردار اورنگ شهی امروز بی‌تابم بیا  
خواهی اگر با من شوی چون جان من از خود روی  
چون عشق شعر مولوی در آتش نابم بیا  
تا بشنوم خواهی مرا، از مهر تا ماهی مرا  
ای دوست تو شاهی مرا بهروز و شادابم بیا  
گر تا ابد نایی دگر از غنچه دامانی پذر  
پیراهنی از گل پتر وانگه تو در خوابم بیا

### نامه‌ی این شاعران عزیز را دریافت کرده ایم:

منوچهر کرمان: اسحاق زارعی  
فردیس کرج: سولماز حاجی موسایی  
دره‌گرم خرم‌آباد: احترام رهدارپور  
قلعه‌حسن‌خان (شهر قدس): جلال رضاقلی  
هانسی

جاده ورامین: محمود مغانلو  
بروجرد: عزیز حسینی؛ ولی‌اله تیموری «مبین  
بروجردی»  
تبریز: نجیبه محمّدی شبلی؛ زیلا شفاتنی؛  
فریده تقی‌زاده؛ رحمان عابدینی؛  
مهری پورهاشمیان؛ توج کله‌جاهی اصل  
شهرکرد: دکتر غلامرضا خواجه‌علی

ورامین: حبیبه شیخ رستم‌آبادی «قاصدک»  
مینوشهر (حفار): سلوی عبد فرحانی «غزل»  
مشهد (خواجه ربیع): احسان اکرمی  
لار فارس: ابوالفضل محبتی؛ سعیده دگلی  
(شهر جدید)

فسا فارس: سعیده حسینی  
فیروزآباد فارس: عزیزاله صفری کشکولی  
اردبیل: محمد مهرپور «م. افسانه»  
جاده ایل‌گلی تبریز: سیمین اسدزاده  
چهرم: اسداله کاظمیه  
بهبهر: سودابه یخکشی

بوشهر (روستای شنبه): زینب آتسیاز؛ راضیه  
حسینی (از گلگاه)

اصفهان: آمنه اسماعیلی؛ نجمه ترکی (ملک‌شهر)  
بهبهان: ساره پیرایش  
کرج: پیمان جعفرقلی‌بیک  
خمین: حامد ایرانشاهی  
رباط‌کریم: میثم درخشانی‌پور  
اصفهان (نصرآباد): زهرا سادات حسینی  
رشت: حسین هادی  
جاده ساوه: منیژه مهین‌آبادی  
نورآباد لرستان: یحیی رنجبر

تهران: مهتری جلوه؛ استاد محمدمهدی  
فولادونند «مهدا»؛ معصومه  
مرتضوی نیا «شقایق»؛ احمد ذوالقدر؛  
مریم کوشی؛ ذکریا ایزدی (از  
جوادیه)؛ میثم کاسه‌ساز (از شهرک  
محلاتی)؛ علی الوندی «سالک  
تویسرکانی»؛ زهرا اکبری (اسلامشهر)

